

□ چلوکبابی «شمشیری» از احزاب سیاسی زمان خودش، تاثیر گذارتر بود!

دکتر قاسم خرمی

✿ در اوایل دهه ۱۳۳۰ شمسی در منطقه سبزه میدان تهران، یک چلوکبابی وجود داشت که نماد جنبش ملی و مرکز ارتباط اصناف و نیروهای سیاسی وقت بود.

✿ این چلوکبابی را محمدحسن شمشیری دایر کرده بود که یکی از قدیمی ترین رستوران های شهر تهران به حساب می آید. کیفیت پخت غذاهای آن به حدی بود که مشتریان ساعت ها در صف می ماندند تا نوبت ورود آنها به داخل رستوران و صرف غذا برسد.

✿ البته غذا خوردن در رستورانی که عکس بزرگی از مصدق نخست وزیر محبوب بر دیوار آن نصب بود و دیدن مرد ملی گرا، میان سال، خوش رفتار، سبیلو، درشت هیكل و ثروتمندی که «قهرمان قرضه ملی» نام گرفته بود و مدام می گفت: «آرزو دارم که یک روز آزادی ملت ایران را ببینم و بمیرم!» برای خیلی از جوانان اهل سیاست آن دوران، نوعی پز و تفاخر سیاسی هم محسوب می شد.

✿ محمد حسن شمشیری سواد خواندن و نوشتن نداشت و در کودکی شاگرد قهوه خانه حاج اسماعیل کریم آبادی بود که استادش به سیاست علاقه داشت. همین امر، زمینه ساز علاقمندی محمد حسن به سیاست شد و در جوانی، برخی روزها برای شنیدن نطق نمایندگان و اخبار سیاسی کشور به مجلس می رفت. در همین زمان بود که از سخنان و عقاید ملی دکتر محمد مصدق خوشش آمد و در سلك هواداران او در آمد.

✿ دوستی شمشیری و مصدق بالاگرفت؛ بطوریکه او رابط میان مصدق و اصناف تهران شد. با شروع جنبش ملی شدن نفت، شمشیری بازار تهران را در حمایت از مصدق بسیج کرد. تحریم فروش نفت ایران، دولت مصدق را در تنگنای مالی قرار داد و برای تامین هزینه های اداره مملکت، مجبور به فروش اوراق قرضه کرد، شمشیری در اقدامی جوانمردانه و وطن خواهانه ۳۰۰ هزار تومان از اوراق قرضه دولت را یکجا خرید و یک میلیون تومان هم در اختیار «بانک بیمه» قرار داد تا به افراد نیازمند و تحت فشار وام اعطا کند.

✿ حسن شمشیری یکی از نیکوکاران بنام و اسوه سخاوتمندان عصر خودش بود. فرزندی نداشت و تمام ثروتی که با استکان شویی و ظرفشویی تهیه کرده بود را صرف آزادی و سربلندی ایران و رفع حوائج مردم گرفتار کشور کرد. برای آزادی بسیاری از زندانیان سیاسی وقت، وثیقه ملکی فراهم کرد، هزینه تحصیل تعدادی از دانشجویان بی بضاعت را تامین کرد و در مجموع یک سوم دارایی اش را وقف امور خیریه کرد.

✿ در سالهای بعد از کوتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این پیر مرد وطن دوست و نیک کردار ایرانی، به خاطر حمایت از مصدق، زیر فشارهای شدید سیاسی و امنیتی قرار گرفت. تعدادی از اوباش حکومتی به خانه و چلوکبابی شمشیری هجوم بردند. شیشه ها را شکستند و تابلوی آنرا کردند تا نامی از شمشیری باقی نماند.

✿ تمام تلاش حکومت این بود تا وادارش کند که علیه مصدق چیزی بگوید. شمشیری در عوض، آیت الله کاشانی و تمام کسانی که به مصدق پشت کرده بودند را مورد سرزنش قرار داد و در جریان دفاعیاتش در دادگاه گفت: «... من با تمام وجود، عاشق این مرد بزرگ و وطن پرست و مردم دوست هستم و جان و مالم فدای یک تار موی مصدق است...». او مدتی به جزیره خارک تبعید شد. در همان حال ناامید نشد؛ شروع به سوادآموزی کرد و برای مردم خارک کارآفرینی کرد و در سال ۱۳۴۰ درگذشت.

✿ مرگ حاج حسن شمشیری آنهم ۸ سال بعد از تحقیرها و سرکوب های ناشی از کودتا، برای نیروهای سیاسی وطن دوست ایران و هر کسی که او را می شناخت، ناگوار و غم انگیز بود. دکتر مصدق که در تبعید به سر می برد، با شنیدن خبر مرگ این یار وفادار خود، برای نخستین بار اطلاعیه ای را با دست خط خودش صادر کرد و نوشت: «از خبر درگذشت رادمرد وطن پرست و آن خیر نیکوکار، آقای شمشیری آنقدر متأثر شدم که نتوانستم از عهده نگارش این سطور برآیم». ادیب برومند در سوگ او سرود: «ساده مردی که فراخواست ز انبوه عوام / لیک در جمع خواصش، سخن از محمدت است...»

✿ پدیده ای مثل حاج محمد حسن شمشیری ثابت کرد که کمک به وطن و مردم وطن، مستلزم هیچ درجه ای از دانش یا منصب و مقام نیست. می توان حتی بدون توان خواندن و نوشتن و با یک قهوه خانه کوچک، در عرصت سیاست و جامعه، تأثیراتی گذاشت که دهها نخبه علمی و حزب و گروه سیاسی قادر به آن درجه از اثر گذاری نباشند.

امروز، از چاقوکشان و اوباش اجیر شده حکومت که رستوان شمشیری را غارت کردند، هیچ نام و اثری نیست اما بعد از مرگ شمشیری، با اینکه از او هیچ فرزندی نماند، صدها رستوارن و چلوکبابی با عنوان «شمشیری» در سراسر کشور تاسیس شد تا نام او را جاودانه کنند. یادش گرمی باد